

## عواقب ایمان

### ایمان و عمل

در مثالی که در انجیل لقا ۱۷-۵-۱۰ نوشته شده، می‌گوید: خدمتگزاران بیهوده، به جهت انجام وظایفی که به عهده آنها محول شده بود، مورد تشویق مردم قرار گرفتند. از آن زمان تا به امروز، ما مسیحی‌ها کشمکش‌های بر سر یافتن تعادل بین ایمان و وظیفه، داشتیم. سوال اینجاست که ایمان به خداوند برای ما مسیحی‌ها چه عواقبی دارد.

در ابتدا بایستی بدانیم که هر چه که ما داریم، از فضل و بخشش خداوند داریم، و این کلمه بخشش در لاتین از کلمه گرتیا ریشه می‌گیرد، که به معنای مجانی است. وقتی که ما می‌گوییم که به ما همه چیز بخشیده شده است، به معنی این است که ما سزاوار دریافت چیزی نبودیم، و هر چه که به ما عطا شده، کاملاً از بخشش خداوند بوده.

- خداوند به ما زندگی بخشید، بدون اینکه ما تقاضای دریافت، یا حتی خود را سزاوار دریافت زندگی کنیم.
- خداوند به ما از طریق عیسی به ماعشق عطا کرد، بدون اینکه ما خود را سزاوار دریافت عشق خدا کنیم.
- خداوند به ما هیات ابدی عطا فرمود، بدون اینکه ما برای هیات جاودان کاری انجام داده باشیم.

همه اینها از بخشش سرچشمه می‌گیرد، ایمان داشتن، اعتقاد داشتن به این اصل است که همه اینها مجاناً در اختیار ما قرار داده شده است.

به همین دلیل است که پاولس در نامه خود چنین می‌نویسد: ارزش ما انسانها در ایمان ما به خدا است ( بطور مثل در آیه رومیان فصل ۳ خط ۲۸ آمده) بدون محبت و بخشش خداوند، زندگی بی معنا خواهد بود. بخشش خداوند به زندگی معنا می‌بخشد و زندگی به داشتن مسئولیت معنا می‌بخشد. بخشش عشق خداوند است به ما، که موجب میشود انسان از خشم خداوند، رها شود.

بخشش نقطه مقابل این است که انسان می‌بایستی خود را با عمل کردن به قوانین الهی مستحق عشق خداوند سازد، در صورتی که این عشق به انسان به طور رایگان داده شده است. اینکه خدا زمین پر برکت را و انسانهای خوب را آفرید، این خود بخشش است. یک عمل محبت آمیز الهی که هیچ کس خود را مستحق دریافت چنین بخششی نکرده.

از طرف دیگر این به این معنا نیست که اعمال خیر و اجرای قوانین خدا بخشی از مسیحیت نیست. ایمان و اعمال نیکو با هم رابطه جدا نشدنی دارند، وگرنه ایمان پوچ و توخالی می‌بود. گفته میشود که تنها عمل نیک انسان را مسیحی نمیکند، بلکه یک مسیحی خوب همیشه عمل نیک انجام میدهد. به زبان ساده می‌توان چنین گفت:

که ایمان به مسیح و اینکه همه چیز به انسان به صورت هدیه داده شده، ایمان به خداست، این همچنین به این معناست که دنباله رو او باشیم، و دنباله رو او بودن به معنای این است که انسان بایستی عمل نیک انجام دهد، از روی عشق و محبت عمل کند.

این در ظاهر ساده به نظر می‌رسد، اما هنگامی سخت میشود که از گفته به عمل در آید. یک بنده بی ثمر که دقیقاً هرچه از او خواسته شود انجام دهد، آیا او تنها کار انجام نمیدهد؟ در صورتی که یک ایمان دار و پیرو عیسی، که با عشق و محبت عمل می‌کند، عمل او به چه معنا است؟

### ایمان، تردید و کافر

انجیل یوحنا فصل ۲۰ خط ۲۴ تا ۲۹ را بخوانید.

شرایط: پس از مرگ عیسی او خود را ابتدا به مریم مجدلیه، و سپس به شاگردان نشان داد. ولی توماس که، وقتی عیسی مسیح آمد، حضور نداشت، باور نداشت که شخصی که آنها دیده بودند، عیسی مسیح بود. او گفت که تا من جای میخهای کفت دست او را نبینم، و دستم را در زخم زیر سینه عیسی نکنم، باور نمیکنم که او که شما دیده‌اید که شما دیدید عسی مسیح بوده. وقتی هشت روز بعد عیسی مسیح بازگشت، او شانس ملاقات و لمس کردن زخمهای

او را پیدا کرد، و باور آورد! عیسی مسیح گفت: خوشا به حال آنان که بدون دیدن باور آورده اند. به دلیل این داستان حقیقی به توماس لقب شک کننده داده شده. داستان بالا در مورد توماس برای ما خیلی مهم است، چرا که عیسی مسیح برای افراد شکاک هم جا دارد. همزمان این داستان، داستانی تعجب آوردر مورد ایمان است، چرا که شاید این خیلی عادلانه نیست که توماس به تنهایی لقب شکاک را گرفته است. وقتی که توماس دیدن جای میخهای کف دست عیسی مسیح و هم لمس کردن زخم عیسی مسیح را ضروری میبیند، به این معنا نیست که او اسناد و یا دلایل قابل لمس برای رستخیز عیسی میخواید. خیر، نکته این است که، توماس میخواید اطمینان داشته باشد، که عیسی مسیحی که از گور برخاسته است - او، که شاگردن دیگر مدام از او صحبت می کنند - همان عیسی مسیحی است که، جمعه طولانی بر صلیب آویزان بود. آن شخص، عیسی مسیحی بود که توماس میشناخت.

پیش از آنکه توماس درخواست لمس عیسی مسیح را کند، نام او دو بار در انجیل یوحنا آمده است. اولین بار در ارتباط با اینکه، عیسی عازم راه یهودیه برای زنده کردن مرد جذامی مرده رفته بود. این راه بی خطر نیست، و شاگردن خیلی نگران بودند، چرا که آنها به یاد دارند، که در آنجا قبلاً یهودیان اقدام به پرتاب سنگ به سمت مسیح کرده بودند. با این حال عیسی مسیح عزم به رفتن کرد، و توماس میگوید: " بیایید همراه او شویم، تا همگی با او بمیریم." یعنی، بیایید دنباله رو مسیح باشیم، و اگر مرگ غیر قابل گریز بود، با او به پیشواز مرگ برویم (یوحنا ۱۱، ۱۶). بار دیگر که ما نام توماس را در انجیل میبینیم، در رابطه با سخنرانی عیسی مسیح است، که عیسی میفرماید که او باید آنها را ترک کند، چرا که او باید به خداوند بازگردد، ولی شاگردان نباید نگران باشند، چرا که آنها راه را میشناسند. در اینجا توماس میپرسد: " خداوندا، ما نمیدانیم تو به کجا میروی، چگونه فکر میکنی که ما راه را میشناسیم؟" توماس میخواید که راه مسیح را بشناسد. توماس میخواید بداند، مسیح به کجا روانه است مقصد او را بشناسد. توماس با نام "دیدباموس" نیز خوانده میشود که کلمه ای یونانی و به معنای "دو قلو" است. این عجیب نیست که در کلیسای کهن از او به عنوان شخصی که بیشترین شباهت را به عیسی مسیح داشت، نام برده شده است. نه تنها شباهت فیزیکی، بلکه به طور کلی. زیرا نکته این است که، توماس میخواید همه جا و در همه چیز دنباله رو عیسی باشد. (یوحنا ۵، ۱۴) و او این کار را میکند.

او به دنبال مسیح میرود و همراه اوست، در آسانی و دشواری، ولی یک روز مرزی پدیدار میشود، روز جمعه طولانی. توماس همان قدر، قادر به دنباله روی عیسی است، که انسانی قادر به دنباله روی انسان دیگر است؛ تا حد مرگ.

از آنجا و تا رستخیز هیچ کسی قادر به همراهی عیسی نبود - توماس هم مثل دیگران جزو باقیماندگان شد. ما باید با در نظر داشتن این موضوع، او را بفهمیم، وقتی او خواستار دیدار و لمس کردن عیسی مصلوب شد. او از مسیح میخواید که او را همان جایی که ترک شد؛ کنار صلیب، ملاقات کند. این خواسته شکلی از گویایی از ایمان است؛ او از مسیحی که درگذشت، و سرانجام به این دلیل او را ترک کرد، میخواید که همانجا به دنبال او بیاید، دریاس و تاریکی و تردید.

عیسی ضرورتی در اینکه توماس نظریه در مورد رستخیز داشته باشد نمیبیند. چرا که، ایمان به معنای نظریه داشتن در مورد این و آن نیست. ایمان داشتن این است، که ما بخواهیم که عیسی مسیح در زندگی ما به ما نزدیک باشد. بدون در نظر گرفتن اینکه زندگی ما چگونه است، یا اینکه ما کجا هستیم. داستان توماس با این به پایان میرسد که عیسی به میگوید، که اون نباید کافر، بلکه باید با ایمان باشد. و سپس توماس پاسخ میدهد که: " پروردگار من و خدای من. همانطور که ایمان به معنای داشتن یک نظریه مطلق نیست، کفر نیز به آن معنا نمیباشد. "

#### ایماندار در مقابل کافر

کافر در واقع به معنای فقدان ایمان است یا اینکه انسان چیزی را باور ندارد. پیشترها کلمه کافر در مورد کسی استفاده میشد، که آگاهانه وجود خدا را نفی میکرد.

به همین دلیل همیشه مرز بین تردید داشتن و کافر بودن مشخص بود. انسانی که درگیر شک و تردید است، نگاهش به سوی خدا است، ولی تقلا و مبارزه میکند که به چیزها معنا ببخشد. آیا من میتوانم به این باور داشته باشم؟ آیا این حقیقت دارد؟ به همین دلیل تردید همیشه بخشی از ایمان داشتن خواهد بود - به دلیلی که این یک مبارزه است.

کافر در مقابل کار دیگری میکند. کافر تمرکز نگاهش شخص به خودش است. دقیقاً مثل توماس که نگاهش فقط متمرکز بر غم و اندوه خود برای از دست دادن عیسی بود و به همان دلیل نمیتواند نظری به جاهای دیگر داشته باشد. و به همین دلیل، چیزی را که شاگردان دیگر به او میگویند باور نمیکند. کافر تمرکز کور کورانه بر چیزی است که باید رها شود. کافر به معنای این است که انسان میخواهد افتخار تمام موفقیتها و مسئولیت تمام اشتباهات را به تنهایی به دوش بکشد. کافر تمرکز کورکورانه بر موفقیت و ترقیهای شخصی است. میتواند بر عکس هم باشد: که نگرانی های فرد تمام میدان دید او را پر میکند، که نگاه فرد تنها بروی شکستهاست. چیزی که میدان دید را پر میکند بی اهمیت است، خواه چیزی خوب باشد، خواه بد. چرا که کافر میتواند در یک جمله خلاصه شود: همه چیز در دنیای من و زندگی من خلاصه میشود. در مقابل ایمان میگوید: پروردگار من و خدای من. و بین این دو، دنیایی تفاوت است. کافر بیانگر آن است که در هر انسانی مقاومتی در مقابل خدا وجود دارد. این همان چیزی است، که گناه خوانده میشود. مارتین لوتر آن را با یک تشبیه توصیف کرده است: گناه این است که انسان با خودش گره بخورد، به این معنا که نگاهش تنها به خود متمرکز باشد. ایمان تمرکز و نگاه خود به سمت خداوند است. ایمان را میتوان تغییر زاویه دید نیز خواند.

### تضادهای ایمان

مسیحیت با تعدادی تضادها گره خورده است، جملات و مفاهیمی که در خود تضاد در بر دارند. مثال: مسیح هم خدا، هم انسان است. زندگی هم یک هدیه، هم یک وظیفه است. ایمان نیز همینطور است. در این تضادها، یک راز وجود دارد. ما بیشتر به این موضوع پرداختیم که ایمان و منطق متضاد یکدیگر نیستند. هیچ انسانی لازم به نادیده گرفتن واقعیتها برای ایمان داشتن به خداوند نیست. ولی از طرف دیگر ایمان میتواند نامعقول جلوه کند و شامل برخی عناصر غیر منطقی و حتی مقابله با معیارهای شخصی باشد. ۱. قرنیتیان ۱، ۱۸-۲۵ راباز کنید و بخوانید. پولس در اینجا رابطه متمایزی بین دانش جهان و حکمت خداوند تشریح میکند. نکته اصلی این متن این است که آنچه به نظر جهان نامعقول به نظر می رسد، به نظر ایمان معقول و زیرکانه میاید. پولس از غیر منطقی بودن صلیب صحبت میکند. عقیده ای که میگوید پسر خود خدا - عیسی مسیح - بر صلیب رنج میبرد و برای رستگاری انسانها میمیرد. و این - از دیدگاه منطق - عقیده ای نامعقول و کاملاً غیر منطقی محسوب میشود. همینطور میتوان این عقیده را کفر آمیز خواند، چرا که این عقیده مرگ خود خدا را در بر دارد. ولی از دیدگاه ایمان همه چیز متفاوت است. اینجا صلیب نشانه ای از عشق و حکمت خداوند است.

ایمان بدین صورت در کشمکش بین معقول و نامعقول قرار گرفته است.  
منطبق نبودن حکمت خداوند با دانش بشر، میتواند در برداشت ما از ایمان تاثیرات منفی داشته باشد. این پیامدها از دیدگاه منطق ضروری و معقول نیستند.